



سعید تشکری
 متولد ۱۳۴۲ / قوچان
 نویسنده و کارگردان
 فارغ التحصیل ادبیات نمایشی
 عضو کانون ملی منتقدان تئاتر
 عضو انجمن تئاتر دفاع مقدس
 عضو کانون جهانی تئاتر ITC A
 مدرس تئاتر و سینما

آدم‌هایی که در اکوسیستم حرم زندگی می‌کنند، خیلی دیجیتال هستند

حمیدرضا جعفری

سعید تشکری نویسنده و کارگردان، با چهار صفحه ۴۶ اسم کتاب و نمایشنامه و رمان و فیلم نامه، درباره زندگی هنرمندانش، در اکوسیستم امام رضا(علیه‌السلام) صحبت کرد.

*** دوست دارم مصاحبه باشما جور دیگری تنظیم شود. می‌خواهم شما داستان کارهای خودتان را برای من و مخاطبان این نشریه روایت کنید؟**

**** در زندگی یک قانونی وجود دارد، به نام قراردادهای جبر و اختیار. که خداوند سر راه آدم قرار می‌دهد. در آن مسیر، انسان راه خودش را پیدا می‌کند. یعنی تصادف، ولی در ذهن ما، تصادف معنا پیدا می‌کند؛ شاید نام بهتر آن، پیش‌آمدهای خدادادی باشد. پیش‌آمدها، در واقع این فرصت را برای ما ایجاد می‌کنند تا راه خودمان را پیدا کنیم.**

من شش سالم بود. در شهری به نام قوچان زندگی می‌کردیم. انتهای باغ ملی قوچان، یک کتابخانه‌ی کودک بود، که در کودکی، از آنجا رد می‌شدم و آن را می‌دیدم. یک روز، کاملاً تصادفی، خانمی در خیابان تصادف کرد. کسی که به او زده بود، به من گفت خودت را به نگهبان کتابخانه‌ی کودک برسان و این کلید را به او بده. من هم این کار را انجام دادم. در آنجا فهمیدم آن زمان

بعضی آدمها که برای مصاحبه به سراغشان می‌روی، تو را به زندگی خودشان پرت می‌کنند و آدمی را می‌مانی که حیران در سال‌هایی از تلاش و کار آدمی تنها و خسته می‌چرخد. آدم‌های زیادی را پای میز کشانده‌ای. از خیلی‌ها، از زندگی‌شان پرسیده‌ای. با بیشترشان خندیده‌ای، اما کم بوده‌اند کسانی که اشکت را در بیاورند. مصاحبه یک گفتگوی دونفره است. بین آدم‌هایی که کاری کرده‌اند که حالا می‌خواهند درباره‌اش بیشتر حرف بزنند یا علمی دارند که می‌خواهند ترویج‌اش دهند و آدم‌هایی که کارشان همین است. نشست پای زندگی آنها و سرک کشیدن به خاطرات تلخ و شیرین‌شان.

همیشه به خودم می‌بالیدم که اجازه نداده‌ام در همه مصاحبه‌هایم مصاحبه‌شونده رشته کلام را در دست بگیرد. همیشه هروقت که احساس می‌کردم باید وارد شوم، وارد شده‌ام، اما این بار مغلوب شدم. مغلوب یک زندگی امام رضایی. امام رضا (علیه‌السلام) درست جایی توی کاسه‌ام گذاشت که اصلاً فکرم را نمی‌کردم. شاید در این شش سال کار مداوم در جغرافیای امام رضا(علیه‌السلام)، بزرگترین سوال زندگی‌ام این بود: یا امام غریب تو من را می‌بینی؟ رفتم سراغ نویسنده‌ای که مدام امام رضا(علیه‌السلام) به‌اش سر می‌زده و زندگی‌اش را برای نوشتن درباره او تأمین کرده‌است.

روی بام دیگری ننشستم، جای دیگری نپریدم، دل‌مشغولی‌ام این نبود که نویسنده‌ی معروف تلویزیون یا سینما بشوم. فقط خواستم برای امام رضا(علیه‌السلام) کار کنم. آدم‌هایی که در اکوسیستم حرم زندگی می‌کنند، خیلی دیجیتال هستند.

دوره ده ساله بسیار ارزشمند، از شش سالگی تا شانزده سالگی داشتم. برایم همیشه جذاب بوده و هست. در واقع اگر کودکی کردم، اگر نوجوانی کردم، اگر مدرسه‌ای رفتم، همه‌اش در این فضای امن بود. فراموش نکنید که قبل از انقلاب، چه دورانی بود. دورانی که بچه‌ها در کوچه بزرگ می‌شدند، محیط رشد من، محیط کتابخانه‌ای بود. آثاری هم در آن دوران کارگردانی کردم. دو کار از برتولت برشت، نویسنده نامدار آلمانی، پنج نمایش‌نامه هم خودم نوشتم و کارگردانی کردم و چند مجموعه نمایش که بازنویسی آثار نمایشی منتشر شده کانون بودند. همه این کارها در سطح کتابخانه‌های کودک گل کشور اجرا شد.

وقتی وارد محیط دانشگاهی شدم، نگاهم تغییر کرد و احساس کردم تئاتر آموزشی و آزمایشگاهی که در تئاتر کانون اتفاق افتاده است، باید در فضای حرفه‌ای قرار بگیرد. از سال ۶۲ و ۶۳ تا سال ۷۰، به عنوان نویسنده و کارگردان، در فضاهای حرفه‌ای تئاتر مشهد و تهران کار کردم. نمایش‌نامه‌هایی که کار کردیم، در جشنواره‌های مختلف، شرکت کرد و بسیاری از آنها، نیز به چاپ رسید. می‌خواهم بگویم که این دوره دوازده - سیزده ساله آغازین من، برایم جریان‌ساز بوده است. خیلی جالب است که هر وقت کسی از من سوال می‌کند که شغل شما چیست؟ من جواب می‌دهم نویسنده هستم. شغل‌های دیگری هم داشته‌ام، پست‌ها و مسئولیت‌های مختلفی، که همه گذرا بوده و هستند. ماندگار نیستند و برای من، تنها شغلی که ماندگار است، نویسندگی است. اگر مصاحبه‌های من را در طول آن سالها خوانده باشید، می‌بینید که از همان سالها هم آرزوی من این بوده که نویسنده بشوم. پس امروز به آرزویم رسیده‌ام. فکر می‌کنم کارم را خوب انجام داده‌ام. یعنی ارتباط مستقیم با مخاطب دارم، که تا حالا مداوم انجام می‌شود. ولی این مهم چگونه انجام شده است؟ یک پیشامد در سال ۴۸، من را به جهان بسیار باشکوه تئاتر پرتاب کرد. اما چگونه شد که در این جهان باشکوه، با منظر تئاتر دینی قرار گرفتم؟

چیزهایی که می‌گویم، چون وجود دارند و زندگی من را به لحاظ حرفه‌ای ساخته‌اند، اصلاً شعار نیست. این اتفاق افتاده و به عنوان یک جریان فکری، مطرح است. چگونه می‌شود این مسیر را طی کرد؟ همه ما در زندگی فردی‌مان دنبال قدرت هستیم. حالا این قدرت، گاهی معنوی است و گاهی بازدارنده. ولی زمانی، قدرتی با ما گفتگو می‌کند. یعنی فطرت آدم را می‌تواند مورد پرسش قرار بدهد. سال ۷۰ نمایشی به نام قاصدک کار کردم و به شهر ساری بردم. در مسیر، تصادف سختی کردیم و سه نفر از بازیگران ما کشته شدند. خداوند، قرین رحمتشان سازد، همواره. آنها را در حرم مطهر دفن کردند. روز مراسم هفتم، مسجد

(سال ۱۳۴۸) یک گروه تئاتر از تهران آمده‌اند و می‌خواهند در کتابخانه‌ی کودک، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان قوچان، تئاتر اجرا کنند. کارگردانش جعفر والی بود. به طور اتفاقی از من خواست تا نقش بچه شش ساله‌ای را در نمایش‌شان بازی کنم. آنها در هر کتابخانه‌ای که می‌رفتند، یک بچه را انتخاب می‌کردند، تا نقش کودک را بازی کند. این نقش را اجرا کردم و این اولین آشنایی من با تئاتر بود. من از شش سالگی تا شانزده سالگی، در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، در قوچان و مشهد و تهران، تئاتر کار کردم. تا اینکه به عنوان تنها مربی عضو کانون، مشغول به کار شدم. در واقع دو نوع مربی در کانون داشتیم. یک گروه مربیانی بودند که حقوق می‌گرفتند و یک گروه دیگر هم مربیانی بودند که در کانون عضو بودند، ولی به دلیل تجربه و توانایی‌شان، کار مربی‌گری را هم، انجام می‌دادند. در تهران یک دوره دو-سه ساله رفتم پیش آقای غریب پور و تحت نظر یک گروه تئاتر لهستانی که به ایران آمده بودند، دوره دیدم. به عنوان مربی تا سن هفده سالگی توانستم در کانون فعالیت کنم. چون از سن هفده سالگی به بعد، دیگر کانون ضریب سنی داشت و نمی‌توانستم در کانون فعالیت کنم. پس درس خواندم و طبیعتاً این کار را ادامه دادم. یعنی در حقیقت این‌طور می‌شود گفت که من در سنین پایین به هیچ عنوان در فضای حرفه‌ای تئاتر مشهد به جز کانون، کار تئاتر نکردم و خوشحالم که این اتفاق افتاده است. چون احساس می‌کنم، اگر آن مسیر طی نمی‌شد، به سلامت نمی‌گذشتم. می‌توانم بگویم به سلامت دوران کودکی و نوجوانی‌ام را، به جهت حرفه‌ای و اخلاقی و روش‌های آموزشی که در تئاتر کانون صورت می‌گرفت، طی کردم.

با آدم‌های بزرگی کار کردم. ما در حقیقت گروه تئاتر کوچکی را پی‌ریزی کردیم و همه نوع نمایش را در استان‌ها به صحنه بردیم. اصولاً تئاتر کودکان و نوجوانان اگر تاریخچه‌ای دارد، اگر سازماندهی دارد، مدیون کتابخانه‌های کودک است که امروزه همه آن را می‌شناسند.

وضعیت آموزش تئاتر در آن دوران چگونه بود؟

در آن دوره ما مربیان ایتالیایی داشتیم، مربیان لهستانی داشتیم، گروه‌های سیار داشتیم. همه نوع نمایش اجرا می‌شد. به جایی رسید که از دل آن همه تجربه، یک جریان ایجاد شد. فراموش نکنیم که آن موقع، ما ادامه یک جریان نبودیم، بلکه به وجودآورنده یک جریان بودیم. تئاتر کودکان و نوجوانان از دل این تلاش، زاده شد.

در آن دوران، من دو تا فیلم هم بازی کردم. نخستین داستان‌هایم در مجلات پیک کانون منتشر شد و دو سه دوره هم، به عنوان عضو برتر کانون انتخاب شدم. یک

از آن چهل روز، جوان به يك زندگی معنوی می‌رسد. شاید "هفت دریا شبنمی" اولین نمایشی بود که در تاریخ ادبیات ایران به حرم امام رضا (علیه السلام) به شکل بسیار ارتباط برانگیزی پرداخته بود. در سال ۱۳۷۵ منتشر شد و گروه‌های تئاتر زیادی در اقصاء نقاط کشور آن را اجرا کردند. آماری که از اجرای این نمایش دارم، حدودا بیست و پنج گروه نمایشی بوده است.

سال ۷۵ این نمایش‌نامه توسط دفتر تولید نمایشنامه‌های مذهبی، مرکز هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، منتشر شد. سید بزرگوار ما، آقای سیدمهدی شجاعی، مسئول انتشارات نمایشنامه‌های دینی مرکز هنرهای نمایشی وزارت ارشاد بود. برای گرفتن حق التالیف آن، امکان ارتباط با آن مجموعه را نداشتیم و چون شغل دیگری نداشتیم به حق التالیف آن از جهت زندگی روزمره خیلی نیازمند بودم. اولین کتابی هم بود که از من منتشر شده بود. آنقدر این آمد و شدها تکرار شد، که دیگر من برای گرفتن حق الزحمه به استیصال رسیدم. جالب است که يك غروب جمعه، وقتی به حرم می‌رفتم به دستیارم که همراهم بود، گفتم من بابت دوسالی که روی "هفت دریا شبنمی" کار کردم، حتی يك ریال هم نگرفتم. در يك تنگنای بسیار فوق‌العاده بودم. داشتم در حرم نماز می‌خواندم، يك نفر به من گفت، قبول باشد. وقتی برگشتم، دیدم آقای شجاعی کنار من در حرم نشسته است. حالا ایشان احوال من را می‌پرسید و من گریه‌ام گرفته بود. گفت: چی شده؟ گفتم: من غیبت‌تان را کردم، و موضوع این گونه بوده است. گفت: اصلا، من برای این آمده‌ام که مشکل شما را حل کنم. گفتم: چطور مگر؟ گفت: من قرار نبود که به مشهد بیایم. یکی از دوستان بلیط داشت، گفت من نمی‌توانم بروم، تو برو. می‌بینی که مامور بودم بیایم تا مشکلی حل شود. خندید و گفت: دستور مولایمان است. در آنجا بود که احساس کردم در این بارگاه چیزی گم نمی‌شود. اما اگر دیر می‌شود، به خاطر این است که تو به این نتیجه برسی. کسی تو را می‌بیند. کسی مراقب توست، کسی صبر و تحمل تو را محک می‌زند. آیا می‌شکنی؟ بعد از آن، صاحب تمام آثاری که نوشته‌ام، امام رضا (علیه السلام) هستند. دو نوع کار در آثار من هست. آثاری که به حوزه دفاع مقدس مربوط می‌شود، که باز هم در تمام آنها امام رضا (علیه السلام) به شکل موثر وجود دارد و آثاری که اسطوره‌ای است.

در تمام این سالها، به عنوان آدمی که زندگی اجتماعی دارد، من هم شغل‌هایی داشتم که هیچ ارتباطی به نویسندگی نداشت، ولی کماکان خودم را نویسنده می‌دانستم. یعنی اگر تئاتر کار کردم، بیشتر به نشر آن فکر کردم. به این فکر کردم که با اجرای آنها، یک ناشر دیداری مثل تئاتر، می‌تواند این نمایشنامه‌ها را به گوش مخاطب برساند. در حقیقت ما در عرصه تئاتر خصوصی، کماکان مشکل داریم. تئاتر ما، تئاتری دولتی است. امروزه تئاتر دولتی

گوهرشاد در حال بازسازی و بنایی بود و حسابی آنجا شلوغ بود. آنقدر که يك نفر بالای یکی از این جرثقیل‌های بنایی رفته بود و برای جمع صحبت می‌کرد. در آن شرایط يك لحظه از خودم پرسیدم اگر اینها يك نمایش دینی بازی کرده بودند و گشته می‌شدند، آیا باشکوه‌تر نبود؟ و اینکه آیا روزی روح اینها از من نخواهند پرسید که آقای تشکری به عنوان استاد ما بگویند، آیا این نمایش شما، ارزش این را داشت که ما جاغان را از دست بدهیم؟ من خیلی با صراحت صحبت می‌کنم. آیا نمایش تو آنقدر می‌ارزید که ما جاغان را بدهیم؟ در حقیقت من دچار يك تشویش عظیم شدم. مراسم هفتم تمام شد. نذر کردم چهل روز به حرم بروم، تا به آرامش برسم. از امام هشتم (علیه السلام) راه حل خواستم. دیگر هر روز، هر صبح‌گاه به حرم می‌رفتم. بعد از بیست و پنج روز، آقایی با لباس آستانه آمد و گفت: من هر روز دارم شما را می‌بینم. شما من را می‌شناسید؟ گفتم: نه. گفت: می‌دانید حراست آستان قدس رضوی شما را کنترل می‌کند؟ گفتم: نه. گفت: چون هر روز صبح می‌آیی، کنار منبر امام زمان، در شبستان مسجد گوهرشاد می‌نشینی، می‌نویسی و می‌روی، می‌نویسی و می‌روی. حالا به من گفتند برو این شخص را پیگیری کن و ببین چه کسی است؟ مرد خادم به مسئولان حراست گفته بود، که من هم‌کلاسی او هستم. بعد من همین ماجرای تصادف را برایش تعریف کردم. با همدیگر از صحن گوهرشاد داشتیم می‌آمدیم بیرون، که يك مرد کاملا روستایی، پابرنه، دستش را روی کاشی فیروزه‌ای مسجد گذاشت، گفت: من از این زن مغول که این مسجد را ساخته که بدتر نیستم. کار او را راه انداختی. یا کار من را راه می‌اندازی، یا دیگر به خانهات نمی‌آیم. من در مقدمه رمان "بار باران" که تا به حال دوبار تجدید چاپ شده و کتاب برگزیده رمان سال ۱۳۸۷ و کتاب برگزیده سال رضوی سال ۱۳۸۸ شده، عین همین واقعه را نقل کردم. من به آن دوستم گفتم در مورد چه کسی صحبت می‌کند؟ گفت در مورد گوهرشادخاتون، سازنده مسجد گوهرشاد. احساس کردم بعد از بیست و پنج روز، امام رضا (علیه السلام) با من حرف زد. که حالا اثری را که می‌خواهی بنویسی، بنویس. دیگر راه را پیدا کردم. یعنی بعد از آن بیست و پنج روز، که من باید چهل روز در حرم بیتوته می‌کردم، به تحقیق در مورد ساخت مسجد گوهرشاد رسیدم. يك روایت عامیانه داریم که پسری عاشق گوهرشاد بیگم می‌شود و گوهرشاد او را به حرم می‌فرستد و به او می‌گوید اگر چهل روز در آنجا بمانی، من همسرت می‌شوم و در واقع بعد



مثال می‌زنم. ما معمولاً در شب‌های خاصی، مشخصاً باید آجیل بخوریم! ایرانی‌ها به آن شب‌چله یا یلدا می‌گویند. در صورتی که این اصطلاح اشتباه است. در واقع صحیح آن "شب‌چرا" است. چراگاهی شب است. در قدیم شبانان، گوسفندان را می‌بردند چرا یا در وقت شب‌چرا. خودشان برای همدیگر قصه می‌گفتند. و اولین گزارش‌هایی که در مورد سلسله‌الذهب وجود دارد، توسط شبانان گفته شده است. یعنی شبانان، گوسفندان را به شب‌چرا می‌بردند و در آن شب‌چراها داستان زندگی حضرت رضا (علیه‌السلام) و حدیث سلسله‌الذهب را برای همدیگر نقل می‌کردند. و با این نقل‌ها، توسط شبانان مختلف، به صورت شفاهی، سینه به سینه می‌رفت و نقل می‌شد. قبل از آمدن اسلام هم در ایران، شب‌چرا وجود داشته. یعنی باز هم شبانان یا گوسان‌ها یا نقل‌خوان‌ها در حقیقت این عمل را انجام می‌دادند.



شب این آدم‌ها، در حقیقت روز بوده است. یعنی شب گوسفندها را به شب‌چرا می‌بردند. در وقت آمدن روز نماز می‌خواندند و عبادت می‌کردند. آفتاب که می‌زد، آنها را به آغل می‌بردند و بعد می‌خوابیدند. یعنی روز آنها، شبشان بوده و شبشان روز بوده است. حالا از این جا می‌خواهم بگویم، این افراد که تعداد کمی نیستند، هنوز هم چنین زندگی دارند. آثار زیادی محصول این ارتباط زمینی و آسمانی است. ادبیات مکتوب و شفاهی دینی ما می‌شود، زندگی شهودی! خواجه عبدالله انصاری وقتی می‌خواهد شب را توصیف کند، می‌گوید: شب پرده‌ی عصمت است، جذبه‌ی رحمت است، باغ یقین است، پناه انبیاء است. در حقیقت این شبانی و این شب، بالاترین و ارزنده‌ترین قسمتی است که نویسنده جماعت با آن زندگی می‌کند. خوب حالا با شبی که برای نویسنده، روز است، چه کسانی دم‌خور هستند؟ چه زندگی صورت می‌گیرد، جز زندگی شهودی؟ یعنی شاهد این شب چه کسی است؟ صاحب این شب، چه کسی است؟ خداوند در قرآن به حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «اگر می‌شد که من نماز شب را برای همه افراد سخت نکنم، برای همه این کار را می‌کردم. ولی به تو می‌گویم که این کار را انجام بده یا رسول. چرا این را گفته؟ چون در حقیقت، خود حضرت خداوند جل جلاله شاهد آن، شب است. شما اگر بخواهید یک رمان در مورد نماز شب بخوانید، وجود ندارد. اگر بخواهیم یک کتاب غیرفقهی در مورد آن پیدا کنیم، وجود ندارد. فقط آن اصولی که نماز شب بر آن وارد می‌شود، وجود دارد. هیچ اثر ادبی

خیلی خوب شده است. چون دیگر کارمندی نیست. ولی در آن زمان، در دهه هفتاد یا شصت، بودجه‌ریزی کار هنری، در اختیار بخش دولتی بود. اگر شما کارمند بودید، می‌توانستید کار بکنید. یعنی کارمند یک وزارتخانه، امکانات آن وزارتخانه را در اختیار خودش داشت. شاید جزء معدود کسانی باشم که بیشترین تله‌تئاتر آثارم از تلویزیون، پخش شده است. در حقیقت من فکر می‌کنم این بیوگرافی، متفاوت از بیوگرافی‌های دیگر است. معمولاً می‌گویند فلان روز به دنیا آمدم، اما به دنیا آمدن من، سه بار اتفاق افتاده است. یک بار در سال ۱۳۴۲ در قوچان که فرزند محمد و محترم هستم. خدا رحمتشان کند. یکبار در سال ۱۳۴۸ که در جهان تئاتر تولد یافتم و یک بار هم در سال ۱۳۷۰ در مسجد گوهرشاد حرم امام رضا (علیه‌السلام) که تصمیم گرفتم آثار ویژه برای ایشان بنویسم و بسازم. همان طور که در مقدمه‌ی رمان "بار باران" هم گفته‌ام، تمام آرزویم این بوده که یک روزی من را به همین نام بخوانند. خادمی که کارش کتابت این بارگاه قدسی بود.

* کمی از سختی‌های کار بگویید. این اتفاقی بود که شخصاً برای شما افتاد و شما را به تعبیر خودتان به جهان برگرداند و باعث زندگی مجددتان شد. اما شما در این مدت چه سختی‌هایی برای داستان نویسی و مایشنامه‌نویسی درباره امام رضا (علیه‌السلام) متحمل شدید؟ ** من فکر می‌کنم الان به هسته‌ی اصلی بحث‌مان می‌رسیم. ببینید مدت‌های مدیدی است که در این سرزمین، هر بار می‌خواهیم درباره یکی از افراد صاحب نظر صحبت کنیم، دچار این می‌شویم و فکر می‌کنیم زندگی شهودی، زندگی است که فقط مربوط به همین آدم‌هاست. و آثار شهودی، به دنیای قدیم تعلق دارد. چون ما تجربه زندگی شهودی را نداریم، به آن نزدیک نیستیم. فکر می‌کنیم آدم‌هایی که از زندگی شهودی حرف می‌زنند، در واقع از چیزی صحبت می‌کنند که ما آن را نمی‌فهمیم. و چون ما نمی‌توانیم معاوضه اجتماعی و معاصر برای آن قرار بدهیم، آثار آنها را غریب می‌دانیم. پس بیاییم یک‌بار در یک مصاحبه، پرده از این حقایق برداریم و از همه نشانه‌گذاری‌ها، همه غربت‌ها و قربت‌ها و همه آن چیزهایی که جفا در حق زندگی شهودی است، صحبت کنیم. تا زمانی که کسی این پرده را پس نزند، باورپذیری به جهان ادبیات دینی، به جهت ارتباط با مخاطب حرفه‌ای موفی نمی‌شود. بیایید به نگاتیو، نور ملایمی بدهیم تا از ظهور به ثبوت برسد. معمولاً ما می‌گوییم که روز با آفتاب آغاز می‌شود. حالا این آفتاب، برای هرکسی یک‌طوری است. مثلاً یک نفر، آفتاب‌اش ساعت هفت صبح است، برای یک نفر، ساعت یازده است. یا یک نفر اصلاً آفتاب‌اش، ماه آسمان است.

تا خانواده، با يك بچه در حال زندگی هستند. آن زن و شوهری که جانباز بودند و بچه دار نمی شدند و آن زنی که شوهرش مرده بود و پناه نداشت. بچه اش را گذاشته بود، تا بتواند از هر راهی، زندگی اش را به سامان برساند. اما هنوز که هنوز است، در حال زندگی کردن با هم هستند. بی قدم در راه کج. من حتی فیلم این اتفاق را هم ساختم. در حقیقت صاحب اش، کسی جز حضرت رضا (علیه السلام) نیست و خانه حضرت، خانه ای است که در آن پُر است از این شگفتی ها.

خب در اینجا، من این زندگی شهودی را تجربه می کنم. این را نمی توانم نفی کنم که در حقیقت همی آثارم شفیع و شافعی جز حضرت ندارند. مثالی عرض می کنم. سال های ۷۸ و ۷۹ سال های خیلی تلخی برای من بود. تقریباً در انسداد کامل مالی بودم. امکان زندگی به شکل حرفه ای وجود نداشت؛ از نظر هنری عرض می کنم. جامعه به دلایل سیاسی و جابجایی هایی که صورت گرفت، متلاطم شد. من احساس کردم به هوایی دیگر نیاز دارم. هجرت به تهران باید صورت می گرفت. نمی توانستم به حیات با این شرایط ادامه بدهم. از حضرت کمک خواستم که مرا از خانه ات مگیر یا مولا. مرا از این صبح و حال، جدا نکن. از سوی دیگر پُر بودم از گفتن. از روزنامه نگاری تا تئاتر و تلویزیون، که مرکز فعالیت من بود. همه به سمتی می رفت که من امکان فعالیت نداشتم. حتی فکر کردم، جایی را پیدا کنم که فقط داستان کوتاه بنویسم. چون همیشه معتقدم که روزنامه ها، داستان کوتاه را بهبوده منتشر می کنند. داستان کوتاه يك اثر هنری بسیار فوق العاده است که وقتی در روزنامه های ما قرار می گیرد (چون روزنامه، مصرف روزانه دارد)، تأثیر خودش را ندارد. سخت و صعب، روزگار می گذراندم. تقریباً صبح و شبم، در حرم می گذشت. غم نان، عذری برای فرو ریختن هنرمند نیست! جمله ای هیچکاک بزرگ را با کمی تغییر گفتم.

شب بود. در صحن سقاخانه، آقای به من گفت: شما می دانید قبر حاج آقای نخودکی کجاست؟ گفتم: بله. گفت: می شود من را ببرید سر قبر ایشان؟ گفتم: بله. در داخل صحن که می رفتیم از من پرسید: شما مشهدی هستید؟ گفتم: بله در مشهد زندگی می کنم. گفت: چقدر پول می گیری که يك روز صحن های اماکن مترکه را به من معرفی کنی؟ گفتم: در يك روز؟ گفت: بله. گفتم: باشه. من يك روز را با این آدم شروع کردم، تمام صحن ها و آدم های بزرگواری را که اینجا دفن شده اند را نشان دادم. می گفت: من نمی خواهم سراغ هیچ کدام از خُدام بروم. می خواهم يك آدم مشهدی که هیچ وابستگی اداری ندارد، به من نشان بدهد. (در حقیقت می گفت، من می خواهم يك مشهدی را تست کنم که آیا اینجا را می شناسد یا نه؟) از حاج آقای نخودکی شروع کردیم.

و هنری در مورد آن وجود ندارد و من بارها، هر وقت با دوستان در مورد آن صحبت کرده ام، گفته اند خودت بنشین و این را بنویس.

من این طور، شب را سالهاست طی می کنم. صبحگاه بلند می شوم و به حرم می روم. سلامی عرض می کنم و با این احساس که، این آخر روز من است. اما زندگی من در حقیقت تعطیل نمی شود. یعنی هفت صبح به زندگی اجتماعی باز می گردم و گویی تمام این زندگی غیب می شود. انگار که من بودم و خودم! خودم بودم و خدایم. بی هیچ شاهدهی. شاهد فقط آثارم هستند. من از این صبح گاهان، به حرم رفتن هایم، خیلی اتفاقات لطیف و لطیفه وار دیده ام و می بینم. مثلاً وقتی کفشداری ها عوض می شوند، یکی به من گفت: برادر، شما خیلی گرفتارید که هر روز به حرم می آید. یا دیگری به من گفت: يك مشکلی در شما وجود دارد که آقا جواب شما را نمی دهند! من از این لطایف زیاد شنیده ام. از این صحن به آن صحن می روم. در این بده و بستان ها، اتفاق های زیادی افتاده است. خیلی آدم می بینم. در حرم يك جغرافیا وجود دارد. يك تاریخ وجود دارد. و يك منظومه وجود دارد. و اصلاً يك اکوسیستم وجود دارد، به جهت حیاتی. که آدم ها در آن اصلاً آنالوگ نیستند، خیلی دیجیتال هستند.

من به يك نمونه اشاره می کنم. جیب مرد عربی را روبروی ضریح زده بودند. در صحن مسجد گوهرشاد داد می زد که ای امام رضا (علیه السلام)، تو چرا اینقدر مهربان هستی؟! اگر این آدم در کربلا یا حرم حضرت عباس (علیه السلام)، جیب مرا زده بود، حضرت ابوالفضل (علیه السلام) گردن این شخص را می زد. چرا تو اینقدر مهربان هستی که به دزد هم پناه می دهی. ببینید این مرد، خشم خودش را نسبت به دزد، چگونه با مهر و رأفت امام رضا (علیه السلام) آمیخته بود. تقریباً تمام آثاری که من نوشته ام، محصول دیدارهای شفاهی با این آدم هاست. یعنی قهرمانان من کاملاً زنده اند. تازه و شاداب و معاصر. من شاهد بودم که زنی در جلوی پنجره فولاد، بچه اش را گذاشت و گریخت و زن و شوهر جانبازی آمدند و گفتند که این بچه را امام رضا (علیه السلام) به ما داده است و نزاعی را که وقتی آن زن برگشت و گفت بچه ام را می خواهم و آنها گفتند که این بچه ماست و کار به کلانتری حرم کشید. من فهمیدم که چه جایی است اینجا. خب کجا این افراد را می توان پیدا کرد؟ این جنس آدم هایی را که توبه می کنند و برمی گردند و می گویند کنار هم باشیم. هردو تجربه بچه دار شدن پیدا می کنند. همین الان هم، این دو

من این طور، شب را سالهاست طی می کنم. صبحگاه بلند می شوم و به حرم می روم. سلامی عرض می کنم و با این احساس که، این آخر روز من است. اما زندگی من در حقیقت تعطیل نمی شود. یعنی هفت صبح به زندگی اجتماعی باز می گردم و گویی تمام این زندگی غیب می شود. انگار که من بودم و خودم! خودم بودم و خدایم. بی هیچ شاهدهی. شاهد فقط آثارم هستند.

گفت: اصلا ایشان چه کسی بوده است که مردم، بر سر قبر او می‌روند و نذر و نیاز می‌کنند. گفتم: ایشان اهل اصفهان بودند. به مشهد می‌آیند و... داستان زندگی آقای نخودکی را برایش توضیح دادم. و به این جا که رسیدیم، گفت: اینهایی که تو می‌گویی، جایی منتشر شده، یا از اطلاعات خودت می‌گویی. گفتم: نه، من می‌گویم. چون تحقیق میدانی کرده‌ام. بعد از هفت یا هشت ساعت، تازه فهمید که من محقق و نویسنده‌ام و من هم فهمیدم که او مسئولی است در رادیو تهران. حالا شما باورتان می‌شود که من به یک‌باره از فضای مشهد، به فضای رادیو تهران پرت شدم که در آنجا فقط یکسری نمایشنامه و داستان رادیویی بنویسم برای مخاطبانی که دوستدار این گونه از داستانها هستند؟ همان اتفاقی که افقی تازه را برای من گشود. در مشهد و حرم باش، اما برای تهران کار کن. من به قم رفتم، به کاشان، به مشهد ارداهال، به شیراز و به تمام شهرهایی که خاندان حضرت رضا(علیه‌السلام) در آنجا مدفون‌شان بود و در حقیقت در این جهان گسترده خاندان حضرت رضا(علیه‌السلام)، شروع به نوشتن، برای رادیو و قصه‌های شب رادیو کردم.

خب، حالا سواالم این است که، آیا می‌شود این مسیر را مکانیکی طی کنیم؟ یعنی یک آدم تصمیم بگیرد که این‌گونه زیست کند و برای حضرت رضا(علیه‌السلام) بنویسد؟ مگر می‌شود این مشقت در زندگی شهودی طی نشود؟ یعنی بحثی که اول عرض کردم. آن تصادف و پیش‌آمدها، تصادف‌هایی نیستند که ما فکر کنیم، می‌توانیم خودمان به وجود آورنده‌شان باشیم. در حقیقت این همان تقدیری است که عرض کردم. خداوند به آدمی هدیه می‌دهد. مُقدرات و مُدبرات. تقدیر و تدبیر. شهودی می‌شود، یک واقع‌گرایی مداوم و الهی. فیلسوفی به نام رورتی می‌گوید تصادف، پیشامد و بازی، آمیالی هستند که آن آمیال، در حقیقت آدم‌ها را به سمتی می‌برند که جوهرهای فطرت فرد آشکار شود. یعنی در حقیقت آنها اتفاقی نیستند. اتفاق‌های پیش‌بینی‌شده‌ای هستند که فرد نمی‌داند همان پیشامد است. یعنی نسبت به مسیری که شما می‌دوید که طی کنید، اینها سنگ نیستند. در حقیقت تو را از سنگ دور می‌کنند. سد نیستند، برعکس آن عدد صد هستند که تو را به کعبه می‌رسانند.

توضیح دادم که از سال ۷۰ تا ۷۸ یک نوع سلوک داشتم. از سال ۷۸ جهان من باز شد. یعنی نوشتن برای رادیو آغاز شد و من شروع کردم برای رادیو کار کردن. هم‌زمان با کار رادیو، آثار دیگرم نیز منتشر شد. "وصل هزار مجنون" به چاپ رسید، "دست هزار غریب" به چاپ رسید. و من ناگهان با مخاطبانی روبرو شدم که تا امروز با آنها ارتباطی نداشتم. مثلا خانم ناینبایی به من زنگ زد، یا آقای از یکی از روستاها زنگ زد. مثلا یادم هست وقتی سریال "وقت خوب مصائب" پخش شد، شاید بدون اغراق

پخش این سریال را رادیو، پانزده بار تکرار کرده و هر بار که این سریال پخش می‌شد، به من تلفن شده بود. افراد مختلفی به من زنگ می‌زدند و می‌گفتند این زندگی خودت است؟ اسمش هم روی خودش است: وقت خوب مصائب. یعنی مصائبی که به شدت شیرین است. مصائبی که به شدت ما را راهنمایی می‌کنند. احساس می‌کنی، از تو مراقبت می‌کنند. و من می‌گویم این زندگی شهودی، یک شهود و شیرینی دارد. در حالیکه دیگران اصلا آن را بر نمی‌تابند. اینکه شما فقط بتوانید از ائمه(علیهم‌السلام) بخواهید، راه ایمانی نیست. من معتقدم، آن مصائب سختی که ائمه اطهار(علیهم‌السلام) طی کردند، در مقیاسی کوچکتر به میزان ظرف خودت، تو هم باید طی بکنی. یعنی غربت را باید طی کنی، تنهایی را باید طی کنی، تا بدانی و بفهمی که بن‌بستی وجود ندارد. تنهایی را باید طی کنی. طرد شدن را باید طی کنی. فقط بودن خدا را باید باور کنی و طی کنی. باید بفهمی ایمن بودن و آمن بودن، در عین سدابید، چگونه به وجود می‌آید؟ همه اینها را باید طی بکنی. این طی طریق و سلوک، حاصلش ادبیات دینی می‌شود. من اصلا معتقد نیستم که ادبیات دینی، ادبیات شعاردی است. به نظر من ادبیات دینی، ادبیات شعاردی نیست که ادبیات شعورمندی است. و هر چقدر بخش شعوری‌اش، درون گرایانه‌تر عمل کند، به پختگی بیشتری می‌رسد. اگر ما نمونه‌های قابل‌ذکری در سرزمین خودمان داریم که با استقبال مخاطب احساس شده، پلی شده بین او و آن قبله، آن معنا.

حالا در حقیقت یک وظیفه‌ای به عهده من است. وظیفه‌ای که بتوانم این گفتگو را با مخاطبان مقاوم‌سازی کنم. دیگر نمی‌شود صرفا یک راوی باشم. شروع کردم در آثارم، بنیان‌های دیگری را طرح کنم. چه با قالب تکنیکی، برای ماندگاری. برای همین رفتم سراغ اینکه چند بار به این بارگاه قدسی، دشمنان این قوم حمله کردند. دو سال تمام برای تلویزیون، سریال واقعه را نوشتم. درباره‌ی کشف حجاب و کشتار خونین مسجد گوهرشاد، که

من اصلا معتقد نیستم که ادبیات دینی، ادبیات شعاردی است. به نظر من ادبیات دینی، ادبیات شعورمندی است. و هر چقدر بخش شعوری‌اش، درون گرایانه‌تر عمل کند، به پختگی بیشتری می‌رسد. اگر ما نمونه‌های قابل‌ذکری در سرزمین خودمان داریم که با استقبال مخاطب احساس شده، پلی شده بین او و آن قبله، آن معنا.

السلام) چراغی دیگر، راهی دیگر را برای من روشن کرد. در طول همه‌ی این سالها، از من جز يك نمایشنامه که حوزه‌ی هنری مشهد منتشر کرده، هیچ کدام از آثار من در مشهد به چاپ نرسیده است. من ناشر مشهدی ندارم. نه اینکه ندارم، اصلاً نیامدند. اما از يك جهت شادمانم و دینی ندارم. دین‌ام فقط به امام رضاست. اینها در بزرگ کردن و پلکان شدن، برای قلم و آثار من نقشی ندارند. اگر روزی هم، در میزان قضاوت باشد، آثار سعید تشکری را ناشران کشوری چاپ کرده‌اند. ناشران کشوری در تهران‌اند و عمدتاً دولتی‌اند.

نمایشنامه‌ی "قاف" که اولین نمایشنامه‌ی مذهبی کودکان بود، من آن را در دهه‌ی ۶۰ نوشتم. این نمایشنامه در سطح بین‌المللی جایزه‌ی یونیسف گرفت. ما بیاییم به اینها بپردازیم که آیا در جایزه دادن به من، اینها موثر بودند؟ نه. آیا در طرح کردن من کسی کمک کرد؟ نه. چه کسی، چه جریانی تشکری و امثال او را دنبال کرده که بتواند به عنوان نویسنده‌ای که در مشهد زندگی می‌کند، بیشترین تیراژ و تعداد را، در چاپ آثار داشته باشد. در حوزه‌های متنوع، نمایشنامه و رمان و فیلم نامه‌اش را بسازد، نمایشنامه‌اش را به صحنه ببرد، در جشنواره‌های کشوری بدرخشد، چند بار جایزه‌ی ملی بگیرد، بزرگداشت او در تالار وحدت در جشنواره‌ی امام رضا(علیه‌السلام) برگزار شود، کارمند دولت هم نباشد! در مشهد پشتیبانی‌های لازم را نداشته‌باشد و دیده نشود. چه جریانی این قضیه را دنبال کرده؟

آن زندگی شهودی و آن وابستگی معنوی که من به این بارگاه دارم، برای دل و قلم خودم است. هربار که اتفاق خوشایندی می‌افتد، می‌گویم صاحبش اینجاست. جالب این است که تمام این اتفاقات هم در حرم می‌افتد. مثلاً آن مسئول رادیو که تعریف کردم، در حرم دیدم‌اش. همه‌ی این افراد، در این بارگاه‌اند. جالب اینکه اکثر دیدارهای ما ناشناسانه ایجاد شده است!

در سال ۸۷ با پیشنهاد آقای شجاعی، احساس کردم و از خود پرسیدم که در طول این سالها نسبت به خواسته‌هایی که از تو دارند و خودت از خودت داری، آنقدر ذخیره داری؟ و سوالی که من سال ۷۰ برای مرگ آن بازیگران از خودم کردم! یعنی از خودم به صورت جدی پرسیدم، بعد از مرگت از تو چه می‌ماند. حالا وقتش است که نام و یاد از یک زندگی و هویت بگذاری. سنگ و سد، هر دو را برایت امام رضا(علیه‌السلام) شکسته‌اند. کار کن و بنویس. سخت و پُرمایه.

کم‌کم احساس کردم که وضع جسمی‌ام بد شده است. اواخر سال ۸۹ نشانه‌های بالینی بیماری در من پیدا شد. احساس کردم که با يك عدم تعادل روبرو هستم. داشتم در خیابان راه می‌رفتم، يك هو خوردم زمین. داشتم نماز می‌خواندم، يك هو سرم گیج رفت و افتادم. این قضیه،

توسط رضاخان انجام گرفت. اما ساخته نشد. سریال‌های دیگر از من ساخته شد. اما واقعه، همچنان در کشوی میز تهیه کننده ماند و به آرشیو تلویزیون، سپرده شد. چون ساختش پر هزینه بود. همه می‌گفتند در فیلمنامه نویسی، یک اتفاق است؛ اما ساختش گران است. تا اینکه مدیر انتشارات نیستان، مثل یک هدیه‌ی قدسی با من تماس گرفت که آقای تشکری، اول اینکه می‌خواهیم تمام مجموعه آثار شما را منتشر کنیم، به عنوان کسی که در حوزه ادبیات دینی صاحب نظر است و بیشترین کارها را کرده، به ویژه در مورد حضرت رضا(علیه‌السلام) و دوم، می‌خواهیم يك رمانی در مورد حضرت معصومه(سلام الله علیها) و حضرت رضا(علیه‌السلام) بنویسید. چقدر به سید مهدی شجاعی عزیز، من وامدارم. این اتفاق در شب قدر سال ۸۸ افتاد. من از سال ۷۸ تا ۸۸ در رادیو و تلویزیون کار کردم و در سال ۸۸ ناگهان با این مسئله روبرو شدم که می‌خواهند کلیه آثارم را منتشر کنند و در ضمن يك رمان با این مشخصات که گفتم. در اینجا هر چقدر من از آقای شجاعی سپاسگذاری کنم، کم است. به دلیل اینکه این مرد خودش نویسنده است. صاحب‌نظری دلسوخته است و در حقیقت دلداده خاندان اهل بیت(علیهم السلام) است. و می‌دانید که بالاترین تیراژ در حوزه زندگی فاطمه زهرا(سلام الله علیها)، زندگی حضرت زینب(سلام الله علیها)، را ایشان دارد. ایشان نقش بسزایی در معرفی و چاپ آثار نویسندگانی دارد که مثل خود ایشان به اهل بیت دلدادگی دارند.

من با ایشان درباره رمان "پاریس پاریس" که همان برگردان سریال تلویزیونی واقعه است، صحبت کردم. گفتم دو مقطع تاریخی، حرم آسیب شدیدی رسیده. اول، واقعه‌ی کشف حجاب است که یکبار در حرم به تیراندازی و کشتار ختم شده است. دوم، بمباران حرم توسط روس‌هاست. در طول دو و سه سال "پاریس پاریس" و "ولادت" را شروع کردم به نوشتن. این آخرین رمان‌های منتشرشده من است. بعد از آن هم، رمان "مفتون و فیروزه" را درباره‌ی حوادث خونبار کشتار بیمارستان امام رضا(علیه‌السلام) و دی ماه ۵۷ نوشتم که اکنون، مراحل انتشار را طی می‌کند.

تئاتر هنری است فاخر و خاص با مخاطبان خاص. نمایشنامه هم در ساحت نمایشنامه، هیچ وقت کامل نمی‌شود. یعنی باید به صحنه برود و دیده شود. رادیو شنیداری است.

تلویزیون صف طولانی دارد. باید خیلی در نوبت کار همانی. اما رمان، يك عمل بی‌واسطه است، کامل‌تر است.

و امام رضا(علیه‌)



ع—شرام را
می—توانم، با
کتاب‌هایم بدهم.
کاری که بلد بودم، کاری
که فرصت‌اش را برای من
خداوند فراهم کرد، کاری که به من
ماموریت داده شده بود تا انجام بدهم.
در حد وسع. توانایی‌ام این قدر بود. خیالم
راحت است. برای هر چراغی که برای من روشن
شده است، من شاکرانه شکر گفته‌ام.

ولی روی بام دیگری ننشستم، جای دیگری نپریدم،
دل‌مشغولی‌ام این نبود که نویسنده‌ی معروف تلویزیون
و سینما بشوم. تنها نویسنده‌ی ادبیات دینی شدم. از آن
طرف هم، می‌توانم به مخاطبم این را بگویم که سعید
تشکری تو، اینجا توی حرم امام غریب، با تو بود، کنار تو
بود. از تو نوشت و از صاحبخانه. همه‌ی قصه‌ی لطیف
و لطف یار، همین بود. من اینجام. کنار شبستانی
ایستاده‌ام و تو را نگاه می‌کنم و امام، همه‌ی ما را به
مهربانی می‌خواند. امام آبی آینه‌ها سلام. سلام این کاتب
مهتر را بپذیر. آمین.



اول یک کسالت ساده تلقی شد. با آزمایشات کم‌کم دیدم
نشانه‌های ام‌اس دارد، خودش را کاملا نشان می‌دهد.
در کنار این ماجراها من داشتم رمان‌هایم را می‌نوشتم.
رمانی که باید فاخر و حرفه‌ای به سامان برسد. حالا وقت
آزمون خودم از خودم بود. زحمت و رحمت را خداوند
با هم به آدمی هدیه می‌دهد. به قدر زحمت، رحمت
خواهی چشید!

*"پاریس پاریس" یا "ولادت"؟

هر دو. جلد اول "ولادت" نوشته شد و بعد "پاریس
پاریس". "بار باران" هم که دوباره تجدید چاپ شد.
در "ولادت" احساس کردم که من باید آن شب‌چراهای
شبانه‌ام را، سفر زندگی امام رضا (علیه‌السلام) و هجرت ایشان
و غربت حضرت و خواهر مظلومشان، حضرت معصومه
را آن‌طور بنویسم که شایسته است. ماندگار باشد. باید
اصل ریشه‌ها را با زبانی چالاک، طوری بنویسم تا هم
در حوزه‌ی ادبیات داستانی، قابل بحث باشد و هم
در حوزه‌ی مخاطب عام و خاص، را نقل کنم. در واقع
سلسله‌ای در ایران وجود دارد که به شدت مظلوم است و
خاندان واقعی حضرت رضا هستند. و اگر من بگویم قطعا
برایتان آشناست؛ "سلسله‌ی رضویه". سلسله‌ی رضویه،
تنها سلسله‌ایست از خاندان حضرت رضا (علیه‌السلام) باقی و
جاری است. آن خاندان، سیدان پاریسی هستند. خاندانی
از حضرت رضا (علیه‌السلام) که فرزندان خود حضرت رضا
هستند و پاریسی هم هستند.

و خیلی‌ها دچار این اشتباه تاریخی هستند که صفویه،
تشیع را به ایران هدیه کرده است! در صورتی که فرزندان
رضویه حکومت را، به صفویه هدیه کرده‌اند. سلسله‌ی
رضویه بوده که صفویه را به قدرت می‌رساند. و من به
جایی رسیدم، که اصلش بود. و جالب اینکه در آنجا
متوجه‌شدم از طرف جد مادری پدرم، جزو سلسله‌ی
رضویه‌ام!

اکنون بیماری کماکان در من وجود دارد. حالا با درمانی
که دارم طی می‌کنم. کماکان می‌افتم. کماکان پا می‌شوم و
کماکان دارم جلدهای بعدی "ولادت" را می‌نویسم.

و جالب است که این روزهای سخت را، بدون نگرانی
طی می‌کنم می‌خواهم به شما بگویم که نه تنها نگران
نیستم، که دیگر خیالم راحت است. اما سوالی که همیشه
از خودم می‌کنم این است که اگر امروز، همین امروز،
خداوند بخواهد سعید تشکری دنیا را ترک کند، دیگر
نگران نیستم؟ احساس می‌کنم که حضرت رضا (علیه‌السلام)
برای من جایی را درحوزه‌ی ادبیات تعبیه کرده که
داستانی چون داستان گوهرشاد بیگم، سازنده‌ی مسجد
گوهرشاد است، در مقدمه "بار باران" نوشته‌ام و اکنون
برای خودم اتفاق افتاده است.

از خودم می‌پرسم، آیا امروز می‌توانم بگویم که جواب